

**خاطراتی از دوران دفاع مقدس در گفت وگوی «جوان» با جانباز محمد اکرامیان**

# صبح صبحانه عراقی‌ها را خوردم و شب گلوله‌شان را!

■ **علیرضا محمدی**

**متن زیر خاطراتی از جانباز محمد اکرامیان از رزمندگان روستای شم آبادست و قاعدتا باید در مقدمه‌اش به معرفی این جانباز دفاع مقدس بپردازیم اما وقتی با پیشینه جهادی روستای شم آباد آشنا شدیم، حیفمان آمد در مقدمه این مطلب اشار‌های به افتخارات این روستا نداشته باشیم. شم اباد را باید یکی از پرشهیذترین روستاهای ایران بدانیم. روستایی در ۵۰ کیلومتری شهرستان سبزوار که با جمعیتی در حدود ۱۷۰ خانوار ۴۵ شهید تقدیم کرده‌است. شم اباد در دفاع مقدس بیش از ۲۷۰ رزمده در قالب اثر نشی، سیاهی، بی‌سیجی، جهاد سازندگی و… به جبهه‌ها اعزام کرده است که ما حاصل آن بیش از ۸۰ جانباز، ۴۵ شهید و هشت آزاده است. شم اباد بعد از جنگ نیز یک شهید را در مسیر دفاع از حرم اهل بیت تقدیم کرد. محمد اکرامیان با ۱۵ درصد جانبازی از رزمندگان شم آبادی است که در سال ۶۴ زمانی که تنها ۱۴ سال داشت به جبهه رفت. ۱۸ماه در مناطق عملیاتی حضور یافت و در ۱۵ سالگی نیز جانباز شد که در ادامه خاطرات این جانباز را پیش رو دارید.**

■ **از آسمان عراقی می‌بارید!**

این خاطره مربوط به عملیات کربلای یک می‌شود که در تیرماه ۱۳۶۵ انجام گرفت. در گرمای تابستانی که فشار زیادی روی رزمنده‌ها بود، یک عملیات تمام عیار انجام دادیم که کربلای یک بود. آقای قالیباف دستور پیشروی دادند. در مسیر پیشروی در اثر بخوابی دو روزه و پیاده‌روی‌های زیاد، من و محمود برقیانی خیلی خسته شده بودیم. زیر تن‌های کوچک کنار جاده نشستیم. گلوله و خمپاره و توپ بود که از آسمان بر سرمان می‌ریخت. عراقی‌ها پاتک زده بود. من تمام حواسم به آسمان بود که ناگهان دیدم یک چیزی به حالت چرخشی به سمت ما می‌آید و دقیق جلوی پایمان روی زمین افتاد، خوب که نگاه کردم دیدم جنازه نصفه شده یک عراقی قوی هیکل و قامت است. که توسط برخورد خمپاره به آن روز افتاده است. انگار که با تبر دو نیم شده بود.

دل و رو ده آن بیبوا همراه خون زیادی جلوی ما افتاد. لحظات خیلی بدی بود. نفس سردی بود. در سینه حبس شده بود و از شدت ترس پا به فرار گذاشتیم. دو یا سه کیلومتری که جلو رفتیم به خاطر وخامت اوضاع امکان ادامه مسیر را پیدا نکردیم. از همه طرف به سمت ما ترکش، گلوله، خمپاره و… می‌آمد. قیامتی بود.

به پیشینهاده محمود برای استراحت و رفع خستگی داخل شبیاری رفتیم و به حالت نیمه‌دراز نشستیم. تازه نفس آزاد کردیم بودیم که از شناس بد ما مستقیم ترکشی وسط پای محمود اصابت کرد و او از شدت درد بیهوش شد. شوکه شده بودم. خودم را در یک بیابان وسیع تنهایی تنها می‌دیدم. دست و پایم را کم کرده بودم. دوست داشتم به هر قیمتی شده معجزه‌های بشود تا دوباره محمود نفسی بکشد و مرا از تنهایی دربیاورد. برای همین تند و تند به صورتش سیلی می‌زدم. کمی که زدم گویا کشید و تکانی خورد. خیلی خوشحال شدم. انگار همه دنیا را به من داده بودند. دیگر از توپ و تیر کشم هم ترس نداشتم چون دوباره محمود با من بود.

■ **روزی که صبحانه عراقی‌ها را خوردم**

من متولد سال ۵۱ هستم و بار اول در سال ۶۴ به جبهه رفتم. آن موقع ۱۳ یا ۱۴ سال داشتم. شوق زیادی برای حضور در میداين نبرد داشتم و هیچ وقت خاطرات اولین اعزامم را فراموش نمی‌کنم: بار اول که به جبهه رفتم همراه شد با عملیات والفجر ۸ باران شدیدی می‌بارید. شب عملیات داشتم و بچه‌ها داخل سوله در حال عبادت بودند و عده‌ای در حال گریه‌ و زاری و تعدادی هم وصیتنامه می‌نوشتند. بعضی‌ها نماز شب می‌خواندند. لحظات واقعا ناب و تکرار ناشدنی بود.

نیمه شب با بچه‌ها به ارونه‌د زیم، کم‌ با هر اولم بود. و تجربه لازم را نداشتم. بی‌محابا داخل یک پیروزی‌هایی بودیم که جز به مدد الهی اتفاق نمی‌افتادند. در این مواقع دشمنی که از تسلیحات بسیاری سود می‌برد چنان در برابر روحیه رزمنده‌ها خود را می‌باخت که چندین نفر از آنها تسلیم یک نوجوان نحیف و کوچک می‌شدند

به عراقی‌ها که رسیدیم آنها در حال آماده کردن جای و صبحانه بودند که بالای سرشان ظاهر شدیم بعضی فرار کردند و تعدادی توسط بچه‌ها به هلاکت رسیدند. تیربارچی و نگهبانان آنها به وسیله غواص اطلاعاتی گردن زده شده بودند. البته چند نفری از غواصان ما هم به شهادت رسیدند و بعضی بودند و پیکر مظهرشان کنار ارونه افتاده بود.

سفره‌های صبحانه عراقی‌ها پهن بود و کتری چایی‌شان داغ داغ قل قل می‌کرد. گویا اصلا تصور نمی‌کردند ایران از این نقطه پر از مواج است و استحکامات، عملیاتی انجام بدهد. حق هم داشتند چراکه از لحاظ نظامی عبور از ارونه‌رود می‌رسید. غافل از آنکه وعده‌های نصرت الهی با بچه‌ها یار شده بود و امداد غیبی‌اش مددکار. حالا ما میهمان بودیم و عراقی‌ها میزبان و چه چسبید این میهمانی اول صبحی. شکر، چای و صبحانه حسابی چسبید جایان خالی بعد از این پذیرایی، در جاده خاکی پیشروی کردیم.



در طول دفاع مقدس بارها و بارها شاهد پیروزی‌هایی بودیم که جز به مدد الهی اتفاق نمی‌افتادند. در این مواقع دشمنی که از تسلیحات بسیاری سود می‌برد چنان در برابر روحیه رزمنده‌ها خود را می‌باخت که چندین نفر از آنها تسلیم یک نوجوان نحیف و کوچک می‌شدند



ارتباط با ما: ۸۸۴۹۸۴۱

بچه‌ها از راه رسیدند و با کمک هم دست اسرا را بستیم و به عقب منتقل‌شان کردیم.

من نوجوان بودم و فرزندم جالاک. بعد از تحویل اسرا سریع‌تر عیز از بقیه بالای کله‌قندی رسیدم. علی حامدنیا (شم آبادی) هم از طرف دیگر بالا آمده بود. ناگهان متوجه یک عراقی شدم که به سمت بچه‌ها نشانه رفته است. از پشت سر یک خشاب کامل روی عراقی خالی کردم. علی هم نازنجکی انداخت. نزدیک بود من را با سرباز عراقی اشتباه بگیرد و کaram را بسازد. اما به‌خیر گذشت و سرباز یعنی به هلاکت رسید.

آن شب من نگهبانی دادم و بعد نوبت علی حامدنیا شد. بنده خدا آمد پست را تحویل بگیرد که بدون توجه به جنازه عراقی پایش را روی جسد گذاشت. ناگهان صدایی از جنازه خارج شد. علی به شدت ترسیده بود. فکر کرد نکند عراقی زنده مانده است اما می‌دانستم یک خشاب رویش خالی کرده‌ام و محال است زنده بماند، ترسیدم و از ترسیدن علی خنده‌ام گرفته بود. خوب که دقت کردیم فهمیدیم صدا به خاطر زنده بودن جسد نیست بلکه پوتین علی به جسد عراقی خورده و صدایی ایجاد کرده است.

■ **مسابقه دو با اسرای دشمن**

شاید شما هم تصاویری از به اسارت در آوردن سربازان دشمن توسط رزمندگان کم‌سن و سال ایرانی دیده باشید. نظیر اتفاقی که در عملیات تک مهران برای خود من رخ داد و خاطره‌ای زبیا را رقم زد.

در عملیات تک مهران در منطقه قلاویزان بر اثر مقاومت عراقی‌ها و پیشروی ما به سمت دشمن جنگ حالت تن به تن پیدا کرده بود. این طرف تپه‌گودال‌هایی کنده و بالای آن گونی کشیده بودیم تا سایه ایجاد شود. اما در اثر گرمای زیاد هوا و اصابت ترکش‌ها گاه‌گاهی گونی‌ها آتش می‌گرفتند و روی سرمان می‌ریختند.

در همین موقع دو فروند هلیکوپتر عراقی که یکی جیره جنگی داشت و دیگری مهمات، بالای سرمان ظاهر شدند. لابد فکر کرده بودند ما از سربازان خودشان هستیم که با تور جیره غذایی برایمان پایین انداختند! کمی بعد ما طر فشان شلیک کردیم و خلبان‌ها بالگردها وقتی دیدند با‌ز آبی جی و کلاش به سمت‌شان شلیک می‌کنیم دور زنده و رفتند و مکان ما را به دیدبان‌ها دادند.

بعد از این اتفاق آندروز روی سرمان خمپاره و گلوله ریختند که نگواشب که دشمن کمی آرام‌تر شد. نزدیک صبح من برای خودم در سنگرها می‌چرخیدم که ناغافل وارد یک سنگر شدم. داخل سنگر با چهار عراقی رو به رو شدم. انقدر ترسیدم که بی‌اختیار داد زدم «دست‌ها بالا» آنها که خبر نداشتند من تنها هستم، اسلحه‌ها را زمین انداختند و دست‌ها را بالا بردند و آرام از سنگر خارج شدند و شروع به دودین کردند. من هم به دنبال‌شان می‌دویدم. هر چه داد می‌زدم بایستید گوش نمی‌کردند. خسته شده بودم و متأسصل که یهو یاد حرف یکی از بچه‌ها افتادم و داد زدم «قیف» قیف یعنی بایست.

داد زدم قیف، اسرا در جا توقف کردند و به آنها رسیدم. بعد آرام‌تر مسیر را ادامه دادیم. آن روز صبح آقای قالیباف آمده بود خط و من عراقی‌ها را به ایشان تحویل دادم. قالیباف وقتی آن عراقی‌های هیكلی و بلند بالا را دید و با هیكل کرد، من که جوانی ۱۵ ساله و ضعیف بودم مقایسه کرد، خیلی متعجب شد. بعد لبخندی زد و دسنی به سر کشید و از من به خاطر شجاعتی که نشان داده بودم تشکر کرد.



### یادکرد



روایت‌هایی از مجاهدت‌های

سردار شهید عبدالله خسروی

از دفاع مقدس تا دفاع از حرم

## مردی که آرزو داشت ایستاده شهید شود

■ **احمد محمدتبریزی**

سردار عبدالله خسروی همراه اسامل در سوره‌ی مال گشود و به آسمان پرواز کرد. رزمنده‌های بزرگ از نسل شهیدای دفاع مقدس؛ به زلالی و شفاقی همان‌هایی که در شلمچه، خرمشهر، هویزه، جزیره مجنون و فاو شهید می‌شدند. سال‌ها در کنار همین شهیدالغیای ایثار، مقاومت و شجاعت آموخته بود و حالا پس از گذشته ۳۰ سال آمده بود درس پس بدهد. دل بیقرارش دلتنگ روزهای جنگ و همسنگری‌هایش بود. جوانانی که مقابل دشمن متجاوز تا آخرین قطره خون ایستادگی می‌کردند و جان شیرین‌شان را در راه دین و وطن می‌دادند.

هنوز گرد و غبار جنگ بر شانه‌های نحیفش ننشسته و لحظه‌ای دوستان شهیدش را فراموش نکرده است. دست‌روزگار رنگ سپیدی بر محاسن و موهایش پاشیده و او که جوانی‌اش در جبهه و منطقه عملیاتی گذشت باز در میانسالی به فکر جهاد و مقاومت است. به گفته دوستانش عشق او به اهل بیت و نظام ناگسستی بود و هر بار که از آن دوران دفاع مقدس و مهرزمانش صحبت می‌کرد، نمی‌توانست چشمانش می‌نشست. روزگار جنگ چنان دلش را اجلا داده بود که پس از گذشت سال‌ها، دنیا نتوانست غباری بر صفحه دلش بنشاند.

صبر و استقامت بزرگ‌ترین درسی است که دوستان شهید از آن یاد می‌کنند و اذعان دارند این فرمانده خستگی‌ناپذیر همواره رزمندگان را به صبر دعوت می‌کرد. شهید خسروی بزرگمردی از دیار اراک با کوله‌باری از تجربه‌های نظامی، همچنان باصفا و بامحبت مانده بود. سردار داود قیاسی‌راد درباره‌ی این شهید بزرگوار می‌گوید: «پیشان یکی از رزمندگان بزرگ استان مرکزی در دوران دفاع مقدس بود که در مناطق غرب و شمالغرب خدمات ارزنده‌ای ارائه داده بود. پس از جنگ و فعالیت‌های انقلابی نظامی‌اش به جمع مدافعان حرم می‌پیوندد و به‌خاطر تجربیات اطلاعاتی خوبی که‌از زمان جنگ کسب کرده بود، هدایت و راهنمایی نیروها را بر عهده می‌گیرد. می‌توان گفت شهید خسروی پاسداری بود که نظم نیروهای ار تشی را داشت و یک ارتشی که اخلاص و احسان و فوتوش به انقلاب‌را نشان داد. یک

بار برای شرکت در مراسمی در استان مرکزی بودیم که آنجا تقاضای پیوستن به جمع رزمندگان مورد اصابت گلوله‌ی هائوقرار گرفت و به فیض شهادت نائل شد.»
یکی از هم‌زمان شهید در سوره‌ی دل‌آوری‌های شهید خسروی را اینگونه تشریح می‌کند: «مرد ایران مرکزی ابوحسام در عملیات آزادسازی شهر تدرم بسیار خوش درخشید. در آخرین عملیات که حدود سه ساعت طول کشید بدون اینکه حتی به یک نفر از نیروهای تحت امرش آسیبی وارد شود حدود ۵۷ داععی جلوی چشمان ما تکه تکه شدند و بقیه به داخل شهر متواری و این نیروها با شه‌ ابوحسام مرد صحنه‌ها و لحظه‌های سخت بود. مردی که همه دوران جوانی و میانسالی خود را در جبهه‌های جنگ تحمیلی گذراند و سرانجام این مرد لاغر اندام دست نیافتنی اراکی نه‌با یک تیر و چند متقال باروت، بلکه با بمب چند کیلوگی کنار جاده‌ای داعش، در سوره‌ی جاده اثری‌با به سخنه در محرم سال ۹۶ به ملکوت‌اعلی‌ پیوست.»

شهید خسروی یکی از نوابع اطلاعات- عملیات لشکر ۱۷ پی‌ن‌ایطالاب و ۷۱ روح‌الله بود که موفق به شناسایی نقاط بی‌شماری در عمق خاک دشمن می‌شود. نصیری از هم‌زمان شهید خسروی در دوران دفاع مقس خاطر زیادی از او دارد و می‌گوید در طول ۲۸ سال آشنایی دو بار بیشتر گریه ابوحسام‌ راننده‌است. «در طول ۲۸ سال که در کنار شهید حضور داشتم، دو بار بیشتر گریه شهید خسروی را ندیدم، یک بار در زمان رحلت امام خمینی(ره) که شهید عاشقانه گریه می‌کرد و یک مرتبه نیز مربوط به زمانی‌ است که شهید در سوگ فرزند ۱۰ ساله‌اش می‌گریست.»

نصیری در پایان بیان می‌کند: «این جانباز دوران دفاع مقدس از مریبان نخبه اطلاعات- عملیات بود که شهیدای غواص زیادی را پرورش داد و در عملیات‌های مختلف از جمله بدر، خیبر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و عملیات مرصاد حضور داشت. شهید خسروی از جانبازان دوران دفاع مقدس بود که در عملیات‌های مختلف از جمله عملیات مرصاد مورد اصابت گلوله و ترکش قرار گرفت. اما مشروعیت شدید نیز باعث نشد شهید خسروی برای لحظه‌ای جبهه جنگ را ترک کند. عملیات مرصاد آخرین عملیاتی بود که در دوران دفاع مقدس شهید خسروی نقش اساسی را در آن برعهده‌داشت و به شهید صیاد شیرازی پیشهاد هلی‌برن رزمندگان به پشت جبهه منافقین را داد و آن پیروزی شکوهمند را در این عملیات به ارمان آورد که می‌توان از ایشان به عنوان پیلاندرای عملیات مرصاد یاد کرد.»

### جدول

			۴		۷
			۶		
			۵		
				۸	۱
				۷	
				۸	
				۳	
			۵	۳	
			۲	۴	
				۱	۹
				۹	۵

### جدول سودوکو

**ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید‌که**

**در هر ردیف، ستون و مربع‌های**

**کوچک‌درسه‌سقف فقط یک‌بار**

**به‌کارروند.**

### جدول کلمات متقاطع

◀ **پاسخ جدول شماره ۵۲۲۱**

۱	۸	۱	۷	۷	۱	۱
۲	۷	۱	۱	۱	۱	۸
۳	۱	۷	۱	۱	۷	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۷	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵


#### از راست به چپ

۱- وقت و زمان معین- نام دیگر مراکش- اَبشش ۲- بزرگ‌ترین غار آبی خاورمیانه واقع در ۸۶ کیلومتری شهر کرمانشاه- تنوع و گوناگونی ۳- بالای فرنگی- جایز و شایسته- اداره تأمینات امروزی- هر یک از دو سطح سکه ۴- همدانستان